

زندگی نامه مولانا

جلال الدین محمد در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد یافت. سبب شهرت او به رومی و مولانای روم، طول اقامتش و وفاتش در شهر قونیه از بلاد روم بوده است. بنابه نوشته تذکره نویسان وی در هنگامی که پدرش بهاء الدین از بلخ هجرت می کرد پنجساله بود. اگر تاریخ عزیمت بهاء الدین را از بلخ در سال ۶۱۷ هجری بدانیم، سن جلال الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال بوده است. جلال الدین در بین راه در نیشابور به خدمت شیخ عطار رسید و مدت کوتاهی درک محضر آن عارف بزرگ را کرد.

چون بهاء الدین به بغداد رسید بیش از سه روز در آن شهر اقامت نکرد و روز چهارم بار سفر به عزم زیارت بیت الله الحرام بر بست. پس از بازگشت از خانه خدا به سوی شام روان شد و مدت نامعلومی در آن نواحی بسر برد و سپس به ارزنجان رفت. ملک ارزنجان آن زمان امیری از خاندان منکوجک بود و فخر الدین بهرامشاه نام داشت، و او همان پادشاهی است حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن الاسرار را به نام وی به نظم آورده است. مدت توقف مولانا در ارزنجان قریب یکسال بود.

باز به قول افلاکی، جلال الدین محمد در هفده سالگی در شهر لارنده به امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی محترم و معتبر بود به زنی گرفت و این واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد و بهاء الدین محمد به سلطان ولد و علاء الدین محمد دو پسر مولانا از این زن تولد یافته اند.

مولانا و خانواده او

مولانا جلال الدین محمد مولوی در سال ۶۰۴ روز ششم ربیع الاول هجری قمری متولد شد. هر چند او در اثر خود فیه مافیه اشاره به زمان پیش تری می کند؛ یعنی در مقام شاهدهی عینی از محاصره و فتح سمرقند به دست خوارزمشاه سخن می گوید. در شهر بلخ زادگاه او بود و خانه آنها مثل یک معبد کهنه آکنده از روح، انباشته از فرشته سرشار از تقدس بود. کودک خاندان خطیبان محمد نام داشت اما در خانه با محبت و علاقه ای آمیخته به تکریم و اعتقاد او را جلال الدین می خواندند - جلال الدین محمد. پدرش بهاء ولد که یک خطیب بزرگ بلخ و یک واعظ و مدرس پر آوازه بود از روی دوستی و بزرگی او را ((خداوندگار)) می خواند خداوندگار برای او همه امیدها و تمام آرزوهایش را تجسم می داد. با آنکه از یک زن دیگر دختر قاضی شرف

– پسری بزرگتر به نام حسین داشت، به این کودک نو رسیده که مادرش مومنه خاتون از خاندان فقیهان و سادات سرخس بود - و در خانه بی بی علوی نام داشت- به چشم دیگری می دید. خداوندگار خردسال برای بهاءولد که در این سالها از تمام دردهای کلانسانی رنج می برد عبارت از تجسم جمیع شادیهها و آرزوها بود. سایر اهل خانه هم مثل خطیب سالخورده بلخ، به این کودک هشیار، اندیشه ور و نرم و نزار با دیده علاقه می نگریستند. حتی خاتون مهمیمنه مادر بهاء ولد که در خانه ((مامی)) خوانده می شد و زنی تند خوی، بد زبان و ناسازگار بود، در مورد این نواده خردسال نازک اندام و خوش زبان نفرت و کینه ای که نسبت به مادر او داشت از یاد می برد. شوق پرواز در ماورای ابرها از نخستین سالهای کودکی در خاطر این کودک خاندان خطیبان شکفته بود. عروج روحانی او از همان سالهای کودکی آغاز شد - از پرواز در دنیای فرشته ها، دنیای ارواح، و دنیای ستاره ها که سالهای کودکی او را گرم و شاداب و پر جاذبه می کرد. در آن سالها رؤیاهایی که جان کودک را تا آستانه عرش خدا عروج می داد، چشمهای کنجکاوش را در نوری وصف ناپذیر که اندام اثیری فرشتگان را در هاله خیره کننده ای غرق می کرد می گشود. بر روی درختهای در شکوفه نشسته خانه فرشته ها را به صورت گلهای خندان می دید. در پرواز پروانه های بی آرام که بر فراز سبزه های موج باغچه یکدیگر را دنبال می کردند آنچه را بزرگترها در خانه به نام روح می خواندند به صورت ستاره های از آسمان چکیده می یافت. فرشته ها، که از ستاره ها پائین می مدند با روحها که در اطراف خانه بودند از بام خانه به آسمان بالا می رفتند طی روزها و شبها با نجوایی که در گوش او می کردند او را برای سرنوشت عالی خویش، پرواز به آسمانها، آماده می کردند - پرواز به سوی خدا.

موقعیت خانواده و اجتماع در زمان رشد مولانا

- پدر مولانا بهاء ولد پسر حسین خطیبی در سال (۵۴۶) یا (۵۴۲) هجری قمری در بلخ خراسان آنزمان متولد شد. خانواده ای مورد توجه خاص و عام و نه بی بهره از مال و منال و همه شرایط مہیای ساختن انسانی متعالی. کودکی را پشت سر می گذارد و در هنگامه بلوغ انواع علوم و حکم را فرا می گیرد. محمد بن حسین بهاء الدین ولد ملقب به سلطان العلما (متولد حدود ۵۴۲ق/۱۱۴۸میا کمی دیر تر) از متکلمان الهی به نام بود. بنا به روایت نوه اش؛ شخص پیامبر (ص) این اقب را در خوابی که همه عالمان بلخ در یک شب دیده بودند؛ به وی

اعطا کرده است. بهاء الدین عارف بود و بنا بر برخی روایات؛ او از نظر روحانی به مکتب احمد غزالی (ف. ۵۲۰ق/۱۲۶م) وابسته است. با این حال نمی توان قضاوت کرد که عشق لطیف عرفانی؛ آن گونه که احمد غزالی در سوانح خود شرح می دهد؛ چه اندازه بر بهاءالدین و از طریق او بر شکل گیری روحانی فرزندش جلال الدین تاثیر داشته است. اگر عقیده افلاکی در باره فتوایی بهاء الدین ولد که: زناء العیون النظر صحت داشته باشد؛ مشکل است که انتساب او به مکتب عشق عارفانه غزالی را باور کرد حال آنکه وابستگی نزدیک او به مکتب نجم الدین کبری؛ موسس طریقه کبرویه به حقیقت نزدیکتر است. بعضی مدعی شده اند که خانواده پدری بهاءالدین از احفاد ابو بکر؛ خلیفه اول اسلام هستند. این ادعا چه حقیقت داشته باشد و چه نداشته باشد درباره پیشینه قومی این خانواده هیچ اطلاع مسلمی در دست نیست. نیز گفته شده که زوجه بهاءالدین؛ از خاندان خوارزمشاهیان بوده است که در ولایات خاوری حدود سال ۳-۴۷۲ق/۱۰۸۰م حکومت خود را پایه گذاری کردند ولی این داستان را هم می توان جعلی دانست و رد کرد. او با فردوس خاتون ازدواج می کند، که برخی به علت اشکال زمانی در این ازدواج شک نموده اند.

او برای دومین بار به گفته ای ازدواج می کند. همسر او بی بی علوی یا مومنه خاتون است که او را از خاندان فقیهان و سادات سرخسی می دانند.

از این بانو، علاو الدین محمد در سال ۶۰۲ و جلال الدین محمد در سال ۶۰۴ روز ششم ربیع الاول هجری قمری متولد شدند. بهاء الدین از جهت معیشت در زحمت نبود خالنه اجدادی و ملک و مکننت داشت. در خانه خود در صحبت دوزن که به هر دو عشق می ورزید و در صحبت مادرش ((مامی)) و فرزندان از آسایش نسبی برخوردار بود ذکر نام الله دایم بر زبانش بود و یاد الله به ندرت از خاطرش محو می شد با طلوع مولانا برادرش حسین و خواهرانش که به زاد از وی بزرگتر بودند در خانواده تدریجاً در سایه افتادند و بعدها در بیرون از خانواده هم نام و یاد آنها فراموش شد. جلال که بر وفق آنچه بعدها از افواه مریدان پدرش نقل میشد؛ از جانب پدر نژادش به ابوبکر صدیق خلیفه رسول خدا می رسید و از جانب مادر به اهل بیت پیامبر نسب میرسانید.

پدر مولانا:

پدرش محمدبن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولدبلخی و ملقب به سلطان العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و به روایت افلاکی احمد دده در مناقب العارفین، سلسله او در تصوف به امام احمدغزالی می پیوست و مردم بلخ به وی اعتقادی بسیار داشتند و بر اثر همین اقبال مردم به او بود که محسود و مبعوض سلطان محمد خوارزمشاه شد.

گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاءالدین ولد همواره بر منبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می داد و آنان را بدعت گذار می خواند.

گفته های اوبر سر منبر بر امام فخرالدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی با وی برانگیخت.

بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دیدو برای رهانیدن خویش از آن مهلکه به جلاء وطن تن در داد و سوگند خورد که تا آن پادشاه بر تخت سلطنت نشسته است بدان شهر باز نرود. گویند هنگامیکه اوزادگاه خود شهر بلخ را ترک می کرد از عمر پسر کوچکش جلال الدین بیش از پنج سال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب العارفین در حکایتی اشاره می کند که کدورت فخر رازی با بهاءالدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شد و مدت یک سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاءالدین درست دانست. ظاهراً رنجش بهاءالدین از خوارزمشاه تا بدان حد که موجب مهاجرت وی از بلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی بر حقایق تاریخی نیست.

تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاءالدین ولد و بزرگانی مانند شیخ نجم الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبار وحشت آثار قتل عامها و نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است، که مردم دوراندیشی را چون بهاءالدین به ترک شهر و دیار خود واداشته است. این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال الدین در مثنوی ولدنامه تأیید می کند. چنانکه گفته است:

زانکه شد کارگر در او آن راز

کرد از بلخ عزم سوی حجاز

که از آن راز شد پدید اثر

بود در رفتن و رسید و خبر

منهزم گشت لشکر اسلام

کرد تاتار قصد آن اقلام

کشت از آن قوم بیحد و بسیار

بلخ را بستند و به رازی راز

هست حق را هزار گونه عقاب

شهرهای بزرگ کرد خراب

این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاءالدین از بلخ در پیش از ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول و چنگیز به بلخ است بوقوع پیوست و عزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.

جوانی مولانا:

پس از مرگ بهاءالدین ولد، جلال الدین محمد که در آن هنگام بیست و چهار سال داشت بنا به وصیت پدرش و یا به خواهش سلطان علاءالدین کیقباد بر جای پدر بر مسند ارشاد بنشست و متصدی شغل فتوی و امور شریعت گردید. یکسال بعد برهان الدین محقق ترمذی که از مریدان پدرش بود به وی پیوست. جلال الدین دست ارادت به وی داد و اسرار تصوف و عرفان را از او فرا گرفت. سپس اشارت او به جانب شام و حلب عزیمت کرد تا در علوم ظاهر ممارست نماید. گویند که برهان الدین به حلب رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت و در مدرسه حلاویه مشغول تحصیل شد. در آن هنگام تدریس آن مدرسه بر عهده کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابن العدیم قرار داشت و چون کمال الدین از فقهای مذهبی حنفی بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به تحصیل فقه آن مذهب مشغول شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا سفر دمشق کرد و از چهار تا هفت سال در آن ناحیه اقامت داشت و به اندوختن علم و دانش مشغول بود و همه علوم اسلامی زمان خود را فرا گرفت.

مولانادرهمین شهر به خدمت شیخ محیی‌الدین محمدبن علی معروف به ابن‌العربی (۵۶۰-۶۳۸) که از بزرگان صوفیه اسلام وصاحب کتاب معروف فصوص‌الحکم است رسید. ظاهراً توقف مولانا در دمشق بیش از چار سال به طول نیانجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی که در سال ۶۳۸ روی داده در حلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی در حلب وشام که گویا مجموع آن به هفت سال نمی‌رسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به شهر قیصریه رسید صاحب شمس‌الدین اصفهانی می‌خواست که مولانا را به خانه خود برداماسید برهان‌الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت و گفت سنت مولای بزرگ آن بوده که در سفرهای خود، در مدرسه منزل می‌کرده است.

سیدبرهان‌الدین در قیصریه درگذشت وصاحب شمس‌الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به قیصریه رفت و کتب و مرده ریگ او را بر گرفت و بعضی را به یادگار به صاحب اصفهانی داد و به قونیه باز آمد. پس از مرگ سیدبرهان‌الدین مولانا بالاستقلال برمسندارشادو تدریس بنشست و از ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنج سال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه و علوم دین می‌پرداخت.

اوضاع اجتماع و حکومت در دوره مولانا

مولانا در عصر سلطان محمد خوارزمشاه به دنیا آمد. خوارزمشاه در سال ۳(-۶۰۲ق) موطن جلال‌الدین را که در تصرف غوریان بود تسخیر کرد. مولوی خود در اشعارش، آنجا که کوشیده است شرح دهد که هجران چگونه او را غرقه در خون ساخته است... به خونریزی جنگ میان خوارزمشاهیان و غوریان اشاره می‌کند. در آن هنگام که خداوندگار خاندان بهاء ولد هفت ساله شد (۶۱۱-۶۰۴) خراسان وماوراءالنهر از بلخ تا سمرقند و از خوارزم تا نیشابور عرصه کروف سلطان محمد خوارزم شاه بود. ایلک خان در ماوراءالنهر و شنسبیان در ولایت غور با اعتلای او محکوم به انقراض شدند. اتابکان در عراق و فارس در مقابل قدرت وی سر تسلیم فرود آوردند. در قلمرو زبان فارسی که از کاشغر تا شیراز و از خوارزم تا همدان و آن سو تر امتداد داشت جز محروسه سلجوقیان روم تقریباً هیچ جا از نفوذ فزاینده او بر کنار نمانده بود. حتی خلیفه بغداد الناصرین الله برای آنکه از تهدید وی در

امان ماند ناچار شد دایم پنهان و آشکار بر ضد او به تحریک و توطئه پردازد. توسعه روز افزون قلمرو او خشونت و استبدادش را همراه ترکان و خوارزمیان همه جا برد.

یک لشکر کشی او بر ضد خلیفه تا همدان و حتی تا نواحی مجاور قلمرو بغداد پیش رفت فقط حوادث نا بیوسیده و حساب نشده او را به عقب نشینی واداشت. لشکر کشی های دیگرش در ماوراءالنهر و ترکستان در اندک مدت تمام ماوراءالنهر و ترکستان در اندک مدت تمام اوراءالنهر و ترکستان را تا آنجا که به سرزمین تاتار می پیوست مقهور قدرت فزاینده او کرد. قدرت او در تمام این ولایات مخرب و مخوف بود و ترکان فنقلی که خویشان مادرش بودند ستیزه خویی و بی رحمی و جنگاوری خود را پشتیبان آن کرده بودند. مادرش ترکان خاتون، ملکه مخوف خوارزمیان، این فرزند مستبد اما عشرتجوی و وحشی خوی خویش را همچون بازیچه بی در دست خود می گردانید. خاندان خوارزمشاه در طی چندین نسل فرمانروایی، خوارزم و توابع را که از جانب سلجوقیان بزرگ به آنها واگذار شده بود به یک قدرت بزرگ تبدیل کرده بود نیای قدیم خاندان قطب الدین طشت دار سنجر که خوارزم را به عنوان اقطاع به دست آورده بود، برده ایی ترک بود و در دستگاه سلجوقیان خدمات خود را از مراتب بسیار نازل آغاز کرده بود. در مدت چند نسل اجداد جنگجوی سلطان اقطاع کوچک این نیای بی نام و نشان را توسعه تمام بخشیدند و قبل از سلطان محمد پدرش علاءالدین تکش قدرت پروردگان خود سلجوقیان را در خراسان و عراق پایان داده بود. خود شاه با پادشاه غور و پادشاه سمرقند جنگیده بود. حتی با قراخانیان که یک چند حامی و متحد خود و پدرش در مقابل غوریان بودند نیز کارش به جنگ کشیده بود.

تختگاه او محل نشو و نما و فرقه های گوناگون و مهد پیدایش مذاهب متنازع بود. معتزله که اهل تنزیه بودند در یک گوشه این قلمرو وسیع با کرامیه که اهل تجسیم بودند در گوشه دیگر، دایم درگیری داشتند. صوفیه هم بازارشان گرم بود و از جمله در بین آنها پیروان شیخ کبری نفوذشان در بین عامه موجب توهم و ناخرسندی سلطان بود. اشعریان که به علت اشتغال به ریزه کاریهای مباحث مربوط به الهیات کلام به عنوان فلاسفه خوانده می شدند هم نزد معتزله و کرامیه و هم نزد اکثریت اهل سنت که در این نواحی غالباً حنفی مذهب بودند و همچنین نزد صوفیه نیز که طرح این گونه مسائل را در مباحث الهی مایه بروز شک و گمراهی تلقی می کردند

مورد انتقاد شدید بودند. وعاظ صوفی و فقهای حنفی که متکلمان اشعری و ائمه معتزلی را موجب انحراف و تشویش اذهان عام می دیدند از علاقه ای که سلطان به چنین مباحثی نشان میداد ناخرسند بودند و گه گاه به تصریح یا کنایه ناخرسندی خود را آشکار می کردند.

دربار سلطان عرصه بازیهای سیاسی قدرتجویان لشکری از یک سو و صحنه رقابت ارباب مذاهب کلامی از سوی دیگر بود. در زمان نیاکان او وجود این منازعات بین روسای عوام در دسته بندی های سیاسی هم تاثیر گذاشته بود چنانکه خوارزمشاهان نخستین ظاهراً کوشیده بودند از طریق وصلت با خانواده های متنفذ مذهبی احساسات عوام را پشتیبان خود سازند و نسبت خویشی که بعدها بین خاندان بهاء ولد با سلاله خوارزمشاهیان ادعا شد ظاهراً از همین طریق بوجود آمده بود. با آنکه صحت این ادعا هرگز از لحاظ تاریخ مسلم نشد احتمال آنکه کثرت مریدان بهاءولد؛ موجب توهم سلطان و داعی الزام غیر مستقیم او به ترک قلمرو سلطان شده باشد هست.

معهدا غیر از سلطان تعدادی از فقهای قضات و حکام ولایات هم؛ به سبب طعنهایی که بهاءولد در مجالس خویش در حق آنها اظهار می کرد بدون شک در تهیه موجبات نارضایتی او از اقامت در قلمرو سلطان عامل موثر بود.

در قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه که بلخ هم کوتاه زمانی قبل از ولادت خداوندگار به آن پیوسته بود (۶۰۳) تعداد واعظان بسیار بود. و بهاءولد از واعظانی بود که از ارتباط با حکام و فرمانروایان عصر ترفع می ورزید و حتی قرابت سببی را که بر موجب بعضی از روایات با خاندان سلطان داشت _ اگر داشت _ وسیله ای برای تقرب به سلطان نمی کرد. از سلطان به سبب گرایشهای فلسفی وی ناخرسند بود. فلسفه بدان سبب که با چون و چرا سر و کار داشت با ایمان که تسلیم و قبول را الزام می کرد مغایر می دید. لشکر کشی سلطان بر ضد خلیفه بغداد بی اعتنائی او در حق شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود؛ و اقدام او به قتل شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود؛ و اقدام او به قتل شیخ مجد الدین بغدادی صوفی محبوب خوارزم که حتی مادر سلطان را ناخرسند کرد؛ در نظر وی انعکاس همین مشرب فلسفی و بی اعتقادی او در حق اهل زهد و طریقت بود. در آن زمان بلخ یکی از

مراکز علمی اسلامی بود. این شهر باستانی در دوره پیدایش تصوف شرق سهم مهمی را ایفا کرده، موطن بسیاری از علمای مسلمان در نخستین سده های هجری بوده است. از آنجائیکه این شهر پیش از این مرکز آیین بودا بوده است احتمال دارد ساکنانش _یا جوش_ واسطه انتقال پاره ای از عقاید بودایی که در افکار صوفیان اولیه منعکس است قرار گرفته باشد: مگر ابراهیم بن ادهم ((شاهزاده فقیر روحانی)) از ساکنان پاکژاد بلخ نبوده که داستان تغییر کیش او در هیأت افسانه بودا نقل شده است؟

فخر الدین رازی فیلسوف و مفسر قرآن که نزد محمد خوارزمشاه محبوبیتی عظیم داشت، در دوران کودکی جلال الدین یکی از علمای عمده شهر بود. گفته می شد که او حکمران را علیه صوفیان تحریک کرد و سبب شد که مجد الدین عراقی عارف را در آمودریا (سیبجون) غرق کنند (۶۱۶ق/۱۲۱۹م) بهاء الدین ولد نیز همان گونه که از نوشته هایش بر می آید ظاهراً با فخرالدین رازی مناسبات دوستانه نداشته است: این متکلم الهی پرهیزگار و عارف که (از کثرت تجلیات جلالی، مزاج مبارکش تند و باهیبت شده بود...) قلباً با فلسفه و نزدیکی معقولات با دین مخالف بود این نگرش را که پیش از این، در یک سده قبل، در اشعار سنایی آشکارگشته بود، جلال الدین هم به ارث برد. دوستش شمس الدین رازی را ((کافر سرخ)) می خواند، این طرز فکر را قویتر ساخت. نیم سده بعد از مرگ رازی مولانا جلال الدین از سرودن این بیت پرهیز نکرد که:

اندر این بحث ار خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

به هر تقدیر تعریض و انتقاد بهاءولد در حق فخر رازی (تعرضهای گزنده و انتقادهای تندی که او در مجالس وعظ از فخر رازی و حامیان تاجدار او می کرد البته خصوصت آنان را بر می انگیزخت) و اصحاب وی شامل سرزنش سلطان در حمایت آنها نیز بود. از این رو مخالفان از ناخرسندی که سلطان از وی داشت استفاده کردند و با انواع تحریک و ایذا؛ زندگی در بلخ؛ در وحش؛ در سمرقند و تقریباً در سراسر قلمرو سلطان را برای وی دشوار کردند. بدین سان توقف او در قلمرو سلطان موجب خطر و خروج وی را از بلخ و خوارزم متضمن مصلحت ملک نشان دادند در آن زمان تهدید مغولان در آسیای مرکزی احساس می شده است خوارزمشاه خود با کتن چند تاجر مغول مهلک ترین نقش را در داستان غم انگیزی که در خلال سالهای بعد، به تمام خاور نزدیک و دور کشیده شد، بازی کرد. دلایل سفر بهاءالدین به سرزمینهای بیگانه هر چه بود او همراه مریدانش

(که سپهسالار، تعداد سان را ۳۰۰ نفر می گوید) در زمانی که مغولان شهر را غارت کردند، از موطن خود بسیار فاصله گرفته بودند. بلخ در سال ۱۲۲۰ ق/م به ویرانه هایی بدل شد و هزاران نفر به قتل رسیدند.

چون تو در بلخی روان شو سوی بغداد ای پدر
تا به هر دم دورتر باشی ز مرو و ازهری

مقارن این احوال قلمرو سلطان خاصه در حدود سمرقند و بخارا و نواحی مجاور سیحون بشدت دستخوش تزلزل و بی ثباتی و بود. از وقتی قراختائیان و سلطان سمرقند؛ قدرت و نفوذ خود را در این نواحی از دست داده بودند. اهالی بسیاری از شهرهای آن حدود به الزام عمال خوارزم شاه شهر و دیار خود را رها کرده بودند و خانه های خود را به دست ویرانی سپرده بودند. در چنین احوالی شایعه احتمال یا احساس قریب الوقوع یک هجوم مخرب و خونین از جانب اقوام تاتار اذهان عامه را به شدت مضطرب می کرد. بهاء‌ولد که سالها در اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان شاهد ناخرسندی عامه از غلبه مهاجمان بود و سقوط آن بلاد را در مقابل هجوم احتمالی تاتار امری محقق می یافت خروج از قلمرو خوارزمشاه را برای خود و یاران مقرون به مصلحت و موجب نیل به امنیت تلقی می کرد. در آن ایام بلخ یکی از چهار شهر بزرگ خراسان محسوب می شد که مثل سه شهر دیگر آن مرو و هرات و نیشابور بارها تختگاه فرمانروایان ولایت گشته بود. با آنکه طی نیم قرن در آن ایام؛ معروض ویرانیهای بسیار شده بود در این سالها هنوز از بهترین شهرهای خراسان و آبادترین پرآوازه ترین آنها به شمار می آمد غله آن چندان زیاد بود که از آنجا به تمام خراسان و حتی خوارزم غله می بردند. مساجد و خانقاههای متعدد در آنجا جلب نظر می کرد. مجالس وعظ و حدیث در آنجا رونق داشت و شهر به سبب کثرت مدارس و علما وزهاد ((قبه الاسلام)) خوانده می شد. از وقتی بلخ به دست غوریان افتاد و سپس به قلمرو خوارزمشاهیان الحاق گشت شدت این تحریکات عامل عمده ای در ناخرسندی بهاء‌ولد از این زاد بوم دیرینه نیاکان خویش بود. در قلمرو خوارزمشاه که مولانا آن را پشت سر گذاشت همه جا از جنگ سخن در میان بود. از جنگهای سلطان با ختائیان، از جنگهای سلطان با خلیفه و از جنگهای سلطان در بلاد ترک و کاشغر. تختها می لرزید و سلاله هایی فرمانروایی منقرض میگشت. آوازه هجوم قریب الوقوع تاتار همه جا وحشت می پراکند و شبخ خان جهانگشای از افقهای دور دست شرق پیش می آمد و رفته رفته خوارزمشاه جنگجوی مهیب را هم به وحشت می

انداخت. از وقی غلبه بر گور خان ختایی (۶۰۷) قلمرو وی را با سرزمینهای تحت فرمان چگیز خان مغول همسایه کرده بود وحشت از این طوایف وحشی و کافر در اذهان عامه خلق خاصه در نواحی شرقی ماوراءالنهر احساس می شد. حتی در نیشابور که از غریبترین ولایات خراسان محسوب میشد در این اوقات دلنگرانی های پیش از وقت بود که بعدها از جانب مدعیان اشراف بر آینده به صورت یک پیشگوئی شاعرانه به وجود آمد و به سالهای قبل از وقوع حادثه منسوب گشت. آوازه خان جهانگشای، چنگیز خان مغول تمام ماوراءالنهر و خراسان را به طور مبهم و مرموزی در آن ایام غرق وحشت می داشت. جنگهای خوارزمشاه هم تمام ترکستان و ماوراءالنهر را در آن ایام در خون و وحشت فرو می برد. مدتها بعد جاده ها آکنده از خون و غبار بود و سواران ترک و تاجیک مانند اشباح سرگردان در میانه این خون و غبار دایم جابه جا می شدند. خشم و ناخرسندی که مردم اطراف از همه جا از خوارزمیان غارتگر و ناپروای سلطان داشتند از نفرت و وحشتی که آوازه حرکت تاتار یا وصول طلایه مغول به نواحی مجاور به ایشان القا میکرد کمتر نبود. این جنگجویان سلطانی که بیشتر ترکان فنقلی و از منسوبان مادر سلطان بودند در کرو فر دایم خویش، کوله بارها و فتراکهایشان همواره از ذخیره ناچیز سیاه چادرهای بین راه یا پس انداز محقر آنها در جاده ها و حوالی مرزها آؤامس روستاها، امنیت شهرها و حتی آرامش شبانان بیابانها را به شدت متزلزل می ساخت. تمام قلمرو سلطان طی سالها تاخت و تاز خوارزمیان و ترکان فنقلی در چنگال بیرحمی و ناامنی و جنگ و غارت دست و پا میزد. در خوارزم نفوذ ترکان خاتون مادر سلطان و مداخله دایم اودر کارها مردم را دستخوش تعدی ترکان فنقلی می داشت. خود سلطان جنون جنگ داشت و جز جنگ که هوس شخصی او بود تقریباً تمام کارهای ملک را به دست مادرش ترکان خاتون و اطرافیان نالایق سپرده بود. در سالهایی که خانواده بهاء ولد به سبب ناخرسندی از سلطان خوارزم یا به ضرورت تشویش از هجوم تاتار، در دنبال خروج از خراسان مراحل یک مهاجرت ناگزیر را در نواحی شام و روم طی می کرد خانواده سلطان خوارزم هم سالهای محنت و اضطراب دشواری را پشت سر می گذاشت.

علاءالدین محمد خوارزمشاه بزرگ و سلطان مقتدر عصر آخرین سالهای سلطنت پرماجرایی خویش را در کشمکش روحی بین حالتی از جنگبارگی لجاجت آمیز و جنگ ترسی بیمارگونه و مالیخولیایی سر میگرد. بیست و یک سال فرمانرایی او از مرده ریگ پدرش علاءالدین تکش تدریجاً یک امپراطوری فوق العاده وسیع را بوجود

آورد پس از او پسرش جلال الدین مینکبرنی که برای نجات ملک از دست رفته پدرش طی سالها همچنان در بدر با مغول میجنگید موفق به اعاده سلطنت از دست رفته نشد. عادت به عیش و مستی او را از تامل در کارها مانع می آمد. بدین سان از سی سال جنگهای او و پدرش جز بدبختی پدر و قتل یا درویشی پسر چیزی حاصل نشد. دروازه روم هم که با شکست یاسی چمن بر روی خوارزمشاه بسته ماند بر روی واعظ بلخ که با حسرت قلمرو پادشاه خوارزم را ترک کرده بودگشوده ماند. در همان اوقات که خوارزمشاه جوان در آنسوی مرزهای روم طعمه گرگ شد یا به درویشی گمنام تبدیل گشت مولانای جوان که او هم مثل شاهزاده خوارزم جلال الدین خوانده می شد، در دنبال مرگ پدر در تمام قلمرو روم به عنوان مفتی و واعظ نام آوری مورد تعظیم و قبول عام واقع بود و بعدها نیز که طریقه صوفیه را پیش گرفت درویشی پر آوازه شد و وقتی سلاله سلطان محمد خوارزم شاه در غبار حوادث ایام محو شد سلاله بهاء ولد در روشنی تاریخ با چهره نورانی مجال جلوه یافت.